

حکایتهای آقای کوینر

نوشته ییروتولت پرشت

ترجمه یی دکتر حامد شهیدیان

© ۱۹۸۹

ویژگیهای آقای کوینر

آقای کوینر نه اهل چاق سلامتی بود و نه اهل دید و بازدیدهای سال نو، نه جشنها و مهمانیها، نه به اتمام رساندن کاری، نه حساب و کتاب، نه انتقام و قضاوتهای قطعی و نه آغازیدن مرحله ای نو در زندگی. آقای کوینر اهل بدرود گفتن نیز نبود.

بهترین شیوه ی نگارش

آقای کوینر از باور خود درباره ی شیوه ی نگارش می گفت: «باید بتوان آن را بازگویی کرد. یک بازگفت هیچ نشانی از نویسنده ندارد. بهترین پسر کیست؟ پسری که سبب شود پدر را فراموش کنیم.»

بیشترین شناخت

آقای کوینر از دو زن درباره ی شوهرانشان می پرسید.

اولی گفت: «بیست سال زندگی را با او به سر بردم. در یک اتاق و روی یک تختخواب خوابیدیم. با هم غذا خوردیم. همه ی حرفهایش را به من می گفت. خانواده اش را شناختم و با دوستهایش به سفرهای دور و دراز رفتیم. از بیماریهای شناخته شده اش آگاه بودم، حتی اگر خود چندان اطلاعی از آنها نداشت. من از هر کس دیگری او را بیشتر می شناختم.»

آقای کوینر پرسید: «پس آیا بخوبی او را شناخته ای؟»

«بله، بخوبی.»

آقای کوینر رو به دومین زن کرد و پرسید: «شما چقدر همسر خود را شناخته اید؟»

او گفت: «بیشتر وقتها مدتها خبری از او نبود. نمی دانستم چه هنگام باید منتظر آمدنش باشم. امروز یک سالی می شود که او را ندیده ام. نمی دانم چه وقت خواهد آمد. نمی دانم آیا از خانه ای آبرومند باز می گردد

یا از لجنزاری. خانه‌ی من خوب و آبرومند است. آیا اگر در خانه‌ای اینچنین زندگی نمی‌کردم، باز به سراغم می‌آمد؟ حرفی نمی‌زند جز درباره‌ی کار و بار من. جزییات زندگی‌م را می‌داند. من درباره‌ی او همانقدر می‌دانم که می‌گوید. همین و بس. وقتی می‌آید گرسنه است. گاهی هم سیر. گاه وقتی گرسنه است غذا نمی‌خورد و گاه هنگام سیری غذا را پس نمی‌زند. یک بار که به خانه آمد زخمی بود. پانسمانش کردم. یک بار عده‌ای او را به خانه آوردند. یک بار همه را از خانه بیرون کرد. وقتی <مرموز> می‌خوانمش، می‌خندد و می‌گوید: <آنچه این جا نیست، راز است و آنچه هست، آشکار>. گرچه از حرفهایم عصبانی و دل‌آزرده می‌شود، نمی‌دانم آیا عاشق او هستم یا نه. من نمی‌دانم...»

آقای کوینر با عجله گفت: «دیگر چیزی نگو، می‌بینم که بخوبی می‌شناسی اش. هیچ کس فرد دیگری را به این خوبی که تو همسرت را شناخته‌ای، نمی‌شناسد.»

شیوه‌ی اندیشیدن

خرد، زاینده‌ی بینش است.

اما چون خرد هدف بینش نیست، هیچ‌گاه توان آن را ندارد که رشک کسی را نسبت به بینش برانگیزد. به این نکته من چنین می‌افزایم: شاید از همین روست که کردار، از پی‌پندار می‌آید. اما تدارک شرایط اندیشیدن، همواره بر عهده‌ی ضرورتها است.

اندیشمندی گفت: «بیشتر وقتها درمی‌یابم که پدران می‌اندیشم. اما کردارم مانند پدران نیست. چرا کردارم اینچنین متفاوت است؟ زیرا ضرورتها متفاوت هستند. با این همه دریافته‌ام که شیوه‌ی اندیشیدن دیرپاتر از شیوه‌ی عمل کردن است: اندیشه در برابر ضرورتها پایداری می‌کند.»

طبیعت بشری

آقای کوینر درباره‌ی طبیعت بشری اطلاعات چندانی نداشت. ولی می‌گفت: «دانستن طبیعت بشری فقط زمانی ضروری است که پای استثمار در میان باشد. اندیشیدن یعنی تغییر دادن. ضمن اندیشیدن و فکر کردن به یک فرد، در ذهن خود، او را تغییر می‌دهیم. به عبارت دیگر، فقط هنگامی که من اندیشیدن به او را آغاز کردم، او اینچنین شد.»

آقای کوینر و مطبوعات

آقای کوینر و یکی از مخالفان مطبوعات به نام آقای ویر به گفتگو نشستند. آقای ویر گفت: «من مخالف سرسخت

مطبوعات هستم. نمی‌خواهم هیچ نوع مطبوعاتی فعال باشد.» آقای کوینر گفت: «من بیش از تو مخالف مطبوعات هستم: می‌خواهم تا متفاوت از آنچه است باشد.»

آقای کوینر به آقای ویر گفت: «روی یک برگ کاغذ برای من بنویس که چه ویژگی‌هایی مطبوعات را ارزشمندتر خواهد کرد. می‌دانی که مطبوعات حتماً منتشر خواهد شد، اما حدّ و مرزی را تعیین کن. برای نمونه، اگر بخواهی که حقّ و حساب دریافت کنند بهتر است تا از آنها بخواهی که فسادناپذیر بمانند. چون در این صورت با پرداخت حقّ و حساب به سوی بهبودی ترغیبشان کرده‌ایم. باید به دنبال فسادناپذیری بگردیم و چنانچه نیایم، به ناچار باید دست به کار خلق آن شویم. روی یک برگ کاغذ بنویس که مطبوعات ایده‌آل خود را چگونه می‌خواهی؟ حتی اگر فقط یک نفر بیابیم که با خواسته‌های تو موافق باشد، بی‌درنگ باید برای تحقق آن دست به کار شویم. این شگرد بیش از هر راه دیگری در سرنوشت مطبوعات مؤثر خواهد بود. واقعیت این است که تکان دادن کوهی توسط یک مورچه آسانتر است تا گفتن این که جای کوه را نباید عوض کرد.»

مطبوعات می‌تواند به هرج و مرج دامن بزند، در عین حال یارای آن را نیز دارد که در راه سامان بخشیدن به کار آید. افرادی چون آقای ویر با نارضایتی خود، ارزش مطبوعات را مشخص می‌کنند. ادعای آقای ویر این است که بی‌ارزش بودن کنونی مطبوعات دلگرانس می‌کند. اما واقعیت این است که از ارزشمندی مطبوعات فردا باک دارد.

آقای ویر ارزش بسیاری برای انسان قایل است و معتقد است که امیدی به مطبوعات نیست، در حالی که به نظر آقای کوینر، آدمیان چندان ارج و قربی ندارند ولی مطبوعات چاره‌پذیر است. آقای کوینر گفت: «همه چیز را می‌توان بهبود بخشید، بجز آدمها.»

عشق به چه کسی؟

شایع بود که زنی هنرپیشه به نام «ز» خود را برای عشقی نافرجام به قتل رسانده بود. آقای کوینر گفت: «او خود را به سبب عشق به خویشتن کشت. باری، او عاشق کسی نبوده است، چه اگر عاشق کسی بود، هرگز چنین بلایی را بر سر خود نمی‌آورد. عشق یعنی آرزوی ایثار، نه امید به ستاندن. عشق، هنر خلق چیزی با استفاده از توانمندی‌های معشوق است. زیرا به آنچه دیگری گرامی می‌دارد و طلب می‌کند، نیاز است. آدمی همواره یارای آن دارد که از پس چنین چیزی برآید. اشتیاق سیری ناپذیر به دوست داشته شدن شباهت اندکی نیز به عشق راستین ندارد. عشق به خویشتن همواره به نوعی از قتل نفس نشان دارد.»

آقای کوینر و زن هنرپیشه

یکی از دوستان آقای کوینر هنرپیشه‌ای بود که از جانب مردی ثروتمند، هدایایی دریافت می‌داشت. روی همین

اصل نظرش به ثروتمندان با نظریات آقای کوینر متفاوت بود. آقای کوینر پولدارها را آدم‌های بدی می‌دانست، در حالی که به عقیده‌ی دوست هنرپیشه‌اش، این ایده کاملاً بر خطا بود. چرا که فکر می‌کرد ثروتمندان به هیچ وجه آدم‌های بدی نیستند. نه به این دلیل که آنها برای او هدایایی می‌فرستادند، بل از آن رو که هدایایشان را می‌پذیرفت؛ چون به خودش اعتقاد داشت و تصور می‌کرد که از آدم‌های بد هدیه‌ای قبول نمی‌کند. آقای کوینر، پس از تعمق بسیار پیرامون این مسأله، نظری متفاوت نسبت به آن یافت. آقای کوینر گفت: «پولشان را بگیر! پول این هدایا از جیب آنها نیامده، آن را دزدیده‌اند. ثروتشان را بدزد تا هنرپیشه‌ی خوبی باشی!»

«اگر پولی نداشته باشم آیا نمی‌توانم به اندازه‌ی حالا هنرپیشه‌ی خوبی باشم؟»

«آقای کوینر با تأکید بسیار گفت: «نه. نه. نه. نه.»»

خشم و آموزش

آقای کوینر گفت: «آموزش کسانی که از دست آنان عصبانی هستیم کار مشکلی است، اما چنین آموزشی ضروری است، چرا که آنها نیازمند آن هستند.»

آقای کوینر و مدّ

آقای کوینر از دره‌ای می‌گذشت که بناگاه دو پای خود را در آب یافت. در آن هنگام، به خود آمد که دره، گستره‌ی دریا بوده است به هنگام مدّ. درجا، بی‌حرکت ایستاد تا قایقی بیاید؛ و مادام که امیدی به یافتن قایق داشت، ساکن بر جا ایستاده بود. لیک، وقتی قایقی در دیدرس پدیدار نشد، از آن امید دل برکند و به این امید بست که شاید آب، بالاتر نیاید. تنها زمانی که آب تا به زیر چانه‌اش رسید، از این امید نیز چشم پوشید و به سوی ساحل شنا کرد. او دریافت که قایق، همان خود او بوده است.

پیرامون خیانت

آیا باید به قول خود وفادار بمانیم؟

آیا آدمی باید قول بدهد؟ هر جا که باید قول داد، از نظم خبری نیست. پس، آدمی باید برای انتظام بکوشد. هیچ قولی نمی‌توان داد. دست انسان به سر چه چیزی را قول می‌دهد؟ این که همچنان دست بماند و پا نشود. زیرا تغییر ماهیت داده است. وقتی آدمی به دیگری خیانت می‌کند، آیا به همان کسی خیانت می‌کند که به او قول داده است؟ وقتی فردی که به او قولی داده شده است همواره تجربیات و رخدادهای نوبی را از سر می‌گذراند و فردی نو می‌شود، چگونه می‌شود او را مجبور کرد به عهد و پیمانی وفادار بماند که با دیگری بسته

است؟ انسان اندیشمند خیانت می‌کند تا بتواند که اندیشمند باقی بماند. انسان اندیشمند هیچ قوی نمی‌دهد.

پایان ترجمه: بستن، ۱۳ ژانویه ۱۹۸۹